

۱۰۹۲ تحلیل پدیدارشناختی نماد در اندیشه آلفرد شوتز

تاریخ دریافت: ۹۵/۲/۴

تاریخ تصویب: ۹۵/۱۱/۴

مسعود آلگونه جوفنقانی^۱

چکیده

نماد یکی از اصطلاحات رایج در حوزه علوم انسانی است که در تحلیل‌های مربوط به مردم‌شناسی، روان‌کاوی، هرمنوتیک و ادبیات به مثابه مفهومی بنیادین به شمار می‌رود. به همین سبب، بحث درباره جایگاه، اهمیت و سازکار درونی نماد در حوزه‌های متفاوت از شأن خاصی برخوردار است. با وجود این، تا جایی که نگارنده کاویده است پژوهشی که به طور مستقل موضوع نماد را از چشم‌انداز پدیدارشناسی بررسی کرده باشد به چشم نمی‌خورد. بنابراین، پژوهش حاضر در پی آن است تا با اتکاء به آرای شوتز - که در زمینه پدیدارشناسی اجتماعی چهره شاخصی است - تحلیلی درخور به دست دهد. چنین پژوهشی مستلزم بررسی برخی از مبانی نظری شوتز در باب آگاهی، بینافردیت، و نیز مفهوم بازنمایی است؛ مفهومی که وی آن را از هوسرل اخذ کرده و در تبیین سازکار نشانه، به معنای عام آن، به کار بسته است. در پایان این پژوهش مشخص می‌شود که تلقی پدیدارشناختی شوتز در باب نماد لوازم و عواقب نظری خاص خود را داراست.

کلیدواژه‌ها: نماد، تحلیل پدیدارشناختی، آلفرد شوتز، آگاهی، بینافردیت، بازنمایی

^۱ . استادیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان

۱. مقدمه

نماد یکی از اصطلاحاتی است که در حوزه علوم انسانی بار معنایی متفاوتی بر آن حمل شده است. وینفرد نوث^۱ در *کتابچه نشانه‌شناسی*^۲ مباحث مربوط به نماد را در کل به دو گروه تقسیم می‌کند. در گروه نخست، نماد در مفهوم عام آن به کار می‌رود و اساساً تمایزی بین نماد و نشانه وجود ندارد. اما در گروه دوم، نماد در مفهوم خاص آن به کار می‌رود و خود مشتمل بر سه دیدگاه متفاوت است (نوث، ۱۹۹۰: ۱۱۵):

۱- در دیدگاه نخست، نماد به مثابه اصطلاحی هم‌ارز با نشانه‌های قراردادی^۳ تصور می‌شود. چارلز سنדרز پرس^۴ از جمله چهره‌های شاخص در این گروه به شمار می‌رود.

۲- در دیدگاه دوم، نماد نوعی نشانه شمایی^۵ به شمار می‌رود که با موضوع دلالت خود رابطه‌ای مبتنی بر شباهت برقرار می‌کند؛ تلقی کانت و هگل در باب نماد ذیل این دیدگاه بررسی می‌شود.

۳- در دیدگاه سوم، نماد به مثابه نشانه‌ای تلویحی^۶ در نظر گرفته می‌شود؛ بر این اساس معناهای نهفته یا تلویحی نشانه موجب شکل‌گیری صورتی از دلالت می‌شود که بدان نماد می‌گویند. محققان معانی تلویحی را در مجموع از چهار موضع متفاوت تحلیل می‌کنند: گروهی مانند گوته بر این باورند که نماد واقعی و اصیل زمانی شکل می‌گیرد که «یک امر خاص، یک امر عام را بازنمایی کند؛ این بازنمایی به مثابه لحظه پویایی است که طی آن امر بیان‌ناشدنی به شهود می‌رسد» (گوته، ۱۹۹۸: ۲۵). گروهی را نماد در بردارنده آن دسته از معانی یا محتواهای رمز آلود و نهفته‌ای می‌پندارند که به تعبیر یونگ «در ورای فهم ما قرار می‌گیرند و الفاظ آشنای زبان قابلیت انتقال آن‌ها را به نحوی مطلوب ندارند» (به نقل از نوث، ۱۹۹۰: ۱۱۹). گروهی نیز معتقدند نماد زمانی بروز و ظهور می‌یابد که با پدیداری ذهنی اما خردگریز مواجه می‌شویم^۷. و در نهایت برخی بر این عقیده‌اند که نماد «شیوه غیرمستقیم بازنمایی» (فروید، ۲۰۱۰: ۳۶۵) است و سازکار بنیادی آن بر اصل شباهت یا قیاس استوار است.

جالب توجه است که علی‌رغم اینکه تحقیقات مستقلی وجود دارد که جایگاه نماد را از چشم‌انداز نحله‌های متفاوت فکری بررسی کرده‌اند با این همه، جایگاه نماد در پدیدارشناسی و رویکرد ویژه آن به نماد اساساً مفعول وانهاده

۱. Winfried Nöth

۲. A Handbook of Semiotics

۳. Conventional sign

۴. Charles Sanders Peirce

۵. Iconic Sign

۶. Connotational sign

۷. این شق از تحلیل نماد عمدتاً توسط مردم‌شناسان شهری نظیر فریزر (۱۲۰-۳۶: ۲۰۰۹) مطرح شده است. البته منتقدان این دیدگاه، مانند لوی برول (۲۱۰-۱۷۴: ۱۳۸۹) در *کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده* این تصور را به چالش کشیده‌اند. دان اسپریر (۸۴-۱۷: ۱۹۷۹) مردم‌شناس فرانسوی در کتاب *بازاندیشی در باب نمادگرایی* هر دو دیدگاه مذکور را به دلایلی مردود می‌داند.

شده است. بر این اساس، پژوهش حاضر با این هدف شکل گرفته است که تحلیلی از مبانی پدیدارشناختی نماد به دست دهد. به همین سبب، در ادامه این موضوع را از دیدگاه آلفرد شوترز بررسی خواهیم کرد. در این پژوهش مشخص خواهد شد که آیا می‌توان هم‌زبان به نوٹ اعلام کرد که در تلقی پدیدارشناسی امثال یاسپرس تمایز مشخص و آشکاری بین نشانه و نماد وجود ندارد؟ در راستای پاسخ به این پرسش، فرضیه بنیادی این پژوهش بر این تصور استوار است که مطالعات پدیدارشناختی شوترز در باب نماد از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و شایستگی آن را دارد که به شکلی مستقل بررسی شود و ددیگر اینکه تحلیل‌های شوترز این ادعا را تأیید نمی‌کند که از منظر پدیدارشناسی نماد در معنای عام آن مد نظر است و در واقع پدیدارشناسی لوازم و عواقب نظری خاص خود را در این باره داراست.

۲. پیشینه تحقیق

شوترز به عنوان جامعه‌شناسی که بنیادهای فلسفی هوسرل را در تبیین جامعه‌شناسی پدیدارشناختی استخدام کرده چهره‌ای شاخص به شمار می‌آید و به همین سبب آثار و پژوهش‌های متنوعی در باب وی وجود دارد. با وجود این، تا جایی که نگارنده کاویده است پژوهش مستقلی که به تلقی پدیدارشناختی وی در باب نشانه و نماد پرداخته باشد، حداقل در زبان فارسی، به چشم نمی‌خورد. البته در این میان پژوهش‌ها و آثاری مرتبط با نماد و جایگاه آن وجود دارد که علی‌رغم اهمیت نظری‌شان، چه به لحاظ روش‌شناختی و چه به لحاظ نتایج بحث، ارتباط مستقیمی با پژوهش حاضر ندارند. با این همه، صرفاً جهت استحضار خواننده پرسش‌گر و علاقمند در این حوزه به طور گذرا به دو پژوهش معتبر در این باب اشاره می‌شود. نخست پژوهشی است که دو من (۱۳۷۳) ضمن آن به بررسی جایگاه تمثیل و نماد پرداخته است. او در این اثر مدعی است که تمثیل و نماد تا پیش از تمایز صریحی که گوته بین آن دو برقرار می‌کند در جهان غرب - یا حداقل در آلمان - دو واژه مترادف محسوب می‌شدند. به هر ترتیب، بر اساس این پژوهش نماد زمانی بروز پیدا می‌کند که زبان شعر هرگونه تجربه فردی را مستقیماً به حقیقت کلی تبدیل می‌کند. بر این اساس، جهان شعر دیگر نوعی تشکل یا صورت‌بندی از عناصر منفرد نیست، بل که تشکلی از نمادهاست که نهایتاً به معنایی واحد و کلی و جهان‌شمول منجر می‌شود. آقاسینی و خسروی (۱۳۸۹) نیز در پژوهشی مشترک کوشیده‌اند جایگاه نماد را در بلاغت مشخص کنند و تعریفی مناسب با این حوزه برای آن به دست دهند. در این پژوهش نماد به عنوان یکی از صورت‌های بیان که فراتر از صور خیال قرار می‌گیرد، تعریف شده و جایگاه آن در حوزه بیان به عنوان صورت تجلی مشخص شده است.

بنابراین با توجه به فقدان پژوهشی مستقل در باب نماد از چشم‌انداز پدیدارشناسی، مقاله پیش رو کوشیده است به تبیین مبانی پدیدارشناختی نشانه و نماد از دیدگاه آلفرد شوترز پردازد و از این رهگذر علل و اسباب فلسفی پیدایی نماد را ضمن بررسی اشکال مشابهی مانند نشان، نشان‌گر و نماد تبیین یا توجیه کند.

۳. واکاوی مبانی پدیدارشناختی نماد

در این بخش، برای بررسی اندیشه‌های شوتز در بابِ نماد، نخست موضوع آگاهی، ارتباط بینافردی و بازنمایی را از چشم‌انداز وی تحلیل می‌کنیم، و در ادامه به این بحث می‌پردازیم که تلقی وی در باب نماد چگونه متأثر از این چارچوب نظری است.

۳. ۱. آگاهی، ارتباط بینافردی و بازنمایی

حضور انسان در جهان هستی حضوری گذرا و فانی است؛ حضوری در میانهٔ پیوستاری که از سویی تا ازل و از سویی تا ابد امتداد می‌یابد. هستی بدین معنا بر هستومندی انسان تقدم دارد و بر آن پیشی گرفته است. بر این اساس، انسان به محض چشم‌گشودن بر عرصهٔ هستی، در نظامی متقدم بر خود استقرار می‌یابد؛ نظامی که پیشاپیش تمامی ساختارهای خود را بر او تحمیل کرده است. ساختارهایی که گویی مُرده‌ریگ اسلاف اوست و به همین ترتیب آیندگان و اخلاف^۱ وی نیز آن را به ارث خواهند برد. شوتز در این باره می‌گوید:

انسان در جهانی به عرصهٔ وجود گام می‌نهد که پیش از تولد وی وجود داشته است. این جهان از همان آغاز جهانی منحصراً مادی به شمار نمی‌رود، بل که اساساً جهانی فرهنگی-اجتماعی است؛ جهانی از پیش ساخته و از پیش سازمان‌یافته که ساختار ویژهٔ آن نتیجهٔ روندی تاریخی محسوب می‌شود و بنابراین در هر فرهنگ و اجتماعی ساختار ویژهٔ خود را داراست (شوتز، ۱۹۷۶: ۲۲۹).

بر این اساس، جایگاه انسان در نظام هستی و نظام اجتماعی همواره موقعیتی مُتعین و از پیش تعریف شده است.^۲ به همین دلیل است که شوتز اعلام می‌کند «حضور فرد در جهان به مثابهٔ رویارویی با جهانی است که به طور تاریخی مفروض است» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۱۲)؛ و گویی این هستی است که از طریق انسان می‌اندیشد. به بیانی دیگر، هستی، طبیعت یا جامعه اگرچه مؤلفه‌های ناگزیر هستی فرد تلقی می‌شوند، اما از سویی دیگر آن‌ها هستند که دامنهٔ تمامی امکانات شناختی و وجودی او را رقم می‌زنند.

با این توضیحات ممکن است این پرسش پیش آید که آیا فرد در رویارویی با هستی یکسره منفعل است؟ در پاسخ به این پرسش راسموسن^۳ در **نماد و تأویل**^۴ موضوع قابل تأملی را مطرح می‌کند که پیش از وی نیز در فلسفهٔ پدیدارشناسی بدان پرداخته شده است. راسموسن وضعیت مذکور را «جهان زیستهٔ معانی پیش‌تأملی» (۱۹۷۴: ۷) می‌نامد. در واقع، این جهان است که بنیاد هر نوع دسترسی واقعی به معنا را فراهم می‌آورد. بر این اساس، ساختارهای حاکم بر جهان زیسته اساساً معنایی مفروض را بر فرد تحمیل می‌کنند که فرد شاید هرگز به طور کامل از آن‌ها خودآگاهی حاصل نکند. همین معناها

۱. توسلی (۱۳۶۸: ۲۲-۱۸) اهمیت این جایگاه را، ضمن تبیین لوازم و عواقب فلسفی آن، از منظر جامعه‌شناسی تبیین کرده است.

۲. جایگاهی که تناسب چندانی با موقعیت سوژهٔ دکارتی ندارد؛ چرا که دکارت با استخدام شک روش‌شناختی (Methodic doubt) به مثابهٔ یک تمهید، نخست سوژه را از شر تمام هستی و مافیها می‌رهاند و آن‌گاه به تبیین این نکته می‌پردازد که حتی اگر سوژه بتواند در هر آنچه هست شک کند، با وجود این ناگزیر است در نهایت به وجود سوژهٔ اندیشنده؛ یعنی سوژه‌ای که می‌اندیشد، اذعان کند. برای بحث در این باره نگاه کنید به کاپلستون، ۱۳۸۹: ۱۱۷/۲۲ و نیز دکارت، ۲۰۰۸: ۳-۶۴.

۳. Rasmussen, David

۴. Symbol and Interpretation

هستند که شیوه کنش‌ورزی فرد را در جهان رقم می‌زنند. با وجود این، سطح آگاهی هرگز به این حد متوقف و محدود نمی‌ماند. در واقع، زمانی که قرار است معناهای مذکور عینیت پیدا کنند و در ساحت آگاهی تأملی وارد شوند «مستلزم فراشد تفسیر و انتخاب» (همان، ۱۱) هستند. بدیهی است عینیت یافتن معنا در این سطح تنها از طریق «التفات»^۱ - به معنای هوسرلی آن - میسر است؛ یعنی تنها «از طریق حیث التفاتی آگاهی است که فهم و تفسیر پدیدارها میسر می‌شود» (همان، ۱۲). به این ترتیب، آگاهی به معنای مذکور مستلزم «آگاهی از چیزی» است و بنابراین زمانی که چنین التفاتی به سوی چیزها روی می‌دهد آگاهی قوام می‌یابد. اما آیا چیزهایی که در جهان خارج به مثابه متعلق آگاهی قرار می‌گیرند همگی از ویژگی واحدی برخوردار هستند؟

در پاسخ به این پرسش، شوتز تأکید می‌کند که فرد به مثابه انسانی اجتماعی در زمان برخورد با «دیگری»^۲ با دو سطح متفاوت وجودی مواجه می‌شود. «در حقیقت، دیگری، دیگری، از همان بدو کار، از طرفی به مثابه یک اُبژه مادی برای من آشکار می‌شود و از طرفی دیگر به مثابه یک سوژه و حیات روانی‌اش برای من مطرح است» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۱۴). بدیهی است وقتی آگاهی فرد به سوی اُبژه مادی معطوف می‌شود، تبیین فهم یا تفسیر اُبژه موضوع دشواری نیست. اما سوژه و حیات روانی او چگونه بر آگاهی فرد وارد می‌شود؟ شوتز در پاسخ به این پرسش، به بحث بازنمایی^۳ هوسرل متوسل می‌شود. هوسرل معتقد است بازنمایی «فراشد بنیادین آگاهی» (درهر، ۲۰۱۴: ۲۴۵) است که خود مشتمل بر چهار طرح‌واره است:

الف) طرح‌واره ارجاعی^۴: متوجه موضوع نشانه یا اُبژه فی‌نفسه در جهان خارج است.

ب) طرح‌واره اندریافتی^۵: متوجه ادراک مستقیم یا بلافصل پدیدارها است.

ج) طرح‌واره بازنمایانه^۶: متوجه ادراک غیرمستقیم یا باواسطه پدیدارها است.

د) طرح‌واره تفسیری^۷: متوجه نحوه تفسیر سوژه از پدیدار بازنمایی شده است.

بر این اساس، شوتز موضوع را چنین تبیین می‌کند که در حالت نخست «اُبژه به صورت بی‌واسطه بر آگاهی ما وارد می‌شود، اما سوژه و حیات روانی او تنها قابلیت آن را دارد که از طریق یک واسطه بر آگاهی ما بازنمایی شود» (همان، ۲۷-۳۱۲). به بیانی ساده‌تر، در حالت نخست پدیدار به گونه‌ای است که امکان آن را دارد در طرح‌واره اندریافتی وارد شود؛ چراکه به تعبیر هوسرل تجارب شناختی این حیطه مبتنی بر «دسترسی یا تماس مستقیم» (یو، ۱۹۹۹: ۱۵۹) است. به همین

۱. اصل و اساس حیث التفاتی آگاهی این است که آگاهی همواره «آگاهی از چیزی» است، آگاهی فقط زمانی شأن آن را به دست می‌آورد که بدین نام مسمی شود که متوجه یا معطوف به چیزی باشد. بر این اساس، معلوم یا متعلق شناسایی نیز جز در ارتباط با آگاهی قابل تعریف نیست؛ معلوم همواره «معلوم برای مدرکی» است. برای بحث مستوفی در این باره نگاه کنید به (دارتیک، ۱۳۷۶: ۴-۲۰).

۲. The Other

۳. Appresentation

۴. Referential

۵. Aperceptual

۶. Appresentational

۷. Interpretational

دلیل است که تجربه آگاهی در این ساحت عمدتاً به حیات فردی محدود می‌مانند. اما پدیدارهای حالت دوم از چنین قابلیت‌های برخوردار نیستند و بنابراین به شکل باواسطه بر آگاهی وارد می‌شوند. بنابراین آن دسته از پدیدارهای حیات روانی که به فرد دیگری تعلق دارند، مانند اضطراب‌ها، ترس‌ها، امیدها و غیره، اگر قرار باشد به طرح‌واره‌های ادراکی ما وارد شوند- صرف‌نظر از عوارض مشاهده‌پذیر آن‌ها که ابژه‌ای مادی تلقی می‌شود- راهی ندارند جز اینکه از طریق یک واسطه بینافردی، که برای هر دو طرف قابل فهم است، بر آگاهی وارد شود. شوتر طرح‌واره ادراکی متناسب با چنین پدیدارهایی را حیطه بازنمایانه می‌نامد. مفهوم بازنمایانه در آثار هوسرل برای تشریح تجربه دیگری^۱ به کار می‌رود. او معتقد است پدیدار بازنمایانه^۲ «نوعی التفات باواسطه» (هوسرل، ۱۹۸۲: ۱۰۹) است که مستلزم فرارفتن از جهان معمول و حاضر ساختن دیگری برای آگاهی است. بدیهی است بازنمایی در این حالت به معنای «نمادینه کردن ایده‌ای است که از تجارب معمول ما فرا می‌رود» (درهر، ۲۰۱۴: ۲۴۶). البته باید تأکید کنیم که با اینکه «دیگری» به خودی خود به مثابه ابژه‌ای عینی در جهان عینی وجود ندارد و محصول درک غیرمستقیم پدیدارها است، با این همه «پدیدار بازنمایانه شده مشتمل بر تجارب عینی و مادی نیز می‌شود» (هوسرل، ۱۹۸۲: ۱۰۹)؛ مانند بازنمایی نمای پستی یک ساختمان بر اساس اصول مناظر و مرایا که در معماری و هنر روی می‌دهد.

با اندکی تأمل در موضوع بازنمایی به سهولت می‌توان دریافت که آگاهی در حالت نخست در سطح فردی به پایان می‌رسد؛ یعنی شرط لازم برای حصول این نوع از آگاهی وجود فردی است که از طریق آگاهی تأملی به سوی ابژه التفات می‌کند، اما ماهیت آگاهی در حالت دوم به صورتی است که در سطح فردی شکل نمی‌گیرد و بنابراین شرط لازم برای حصول آن وجود دیگری است. به خاطر قول به وجود چنین تمایزی است که شوتر تأکید می‌کند که فهم و تفسیر این قبیل پدیدارها نیازمند یک واسطه یا حامل است و از سویی دیگر انتقال آگاهی فرد از ابژه‌ها، حقایق، یا پدیدارهایی از این قبیل زمانی میسر می‌شود که وجود رابطه‌ای بینافردی را مفروض تلقی کنیم. البته وقتی شوتر از رابطه بینافردی سخن می‌گوید عمدتاً «متوجه شیوه‌ای است که فرد به واسطه آن به حیات روانی یا آگاهی دیگری پی می‌برد» (ریتزر، ۲۰۱۱: ۲۱۹) با وجود این، همان‌طور که ریتزر تأکید می‌کند «شوتر مفهوم بینافردیت را به معنایی جامع‌تر نیز به کار می‌برد... [بینافردیت بدین معنا] رابطه‌ای دیالکتیکی است که از سویی متوجه روشی است که فرد به واسطه آن واقعیت اجتماعی را بر می‌سازد و از سویی متوجه آن دسته از واقعیات فرهنگی-اجتماعی صُلب و سختی است که فرد از اخلاف خود به ارث برده است» (همان‌جا). به هر ترتیب، از آنجایی که موضوع ما به تحلیل پدیدارشناختی نماد و نشانه مربوط می‌شود، در پژوهش حاضر موضوع بینافردیت به تلقی نخست محدود می‌ماند.

مفهوم بینافردیت، بدین معنا، مستلزم برقراری ارتباط است. بدیهی است در این ارتباط فهم پدیدارهای روانی، انتقال آن به دیگری، و هم‌چنین تفسیر آن توسط دیگری نیازمند وجود واسطه‌ای است که قابلیت بازنمایی این قبیل پدیدارها را داشته باشد. بر این اساس، در یک رابطه بینافردی، رمزگذاری و رمزگشایی پیام مستلزم آن است که طرفین درگیر در

۱. هوسرل اصطلاح «دیگری» را در آثار خود به صورت (*Fremderfahrung*) به کار می‌برد که معادل (*Alter-ego*) است.

ارتباط از طرح‌واره تفسیری^۱ مشابهی برخوردار باشند. به بیانی سر راست‌تر، برقراری ارتباط زمانی میسر است که طرفین تعامل، علاوه بر دارا بودن نظام نشانه‌ای مشترک، در موقعیت زیستی نسبتاً مشابهی به سر ببرند و بنابراین از نظام ارتباطی کم‌ویش مشابهی برخوردار باشند. در باب این موضوع شوتز تصریح می‌کند که شرایط برقراری ارتباط بینافردی زمانی حاصل می‌شود که «من و هم‌نوعانم این واقعت را مفروض تلقی کنیم که در محیط اجتماعی-فرهنگی‌ای که به واسطه آن حقایق جهان را ادراک می‌کنیم، این حقایق همواره به‌خودی خود برای ما مطرح نیستند، بل که عموماً به مثابه نشانه [در معنای عام آن] عمل می‌کنند؛ یعنی چیز دیگری را بازنمایی می‌کنند» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۲۷).

به این ترتیب، می‌بینیم که در تلقی پدیدارشناختی شوتز از جهان، طبیعت و جامعه، رابطه بینافردی نقشی کلیدی ایفاء می‌کند. بر اساس همین رابطه بینافردی است که موضوع نشانه به معنای عام آن در حیطه بازنمایی مطرح می‌شود. در واقع، مادامی که دریافت ما از پدیدارها به حیطه فردی محدود می‌ماند، با اینکه در این سطح رابطه بینافردی و بنابراین پیدایی ارتباط متصور است، اما این ساحت الزاماً به دلالت مربوط می‌شود. اما آن دسته از پدیدارهایی که به هر دلیل^۲ وارد حیطه بازنمایانه می‌شوند از بنیاد خصلت بینافردی دارند و به تعبیری مستلزم «التفات باواسطه آگاهی» (یو، ۱۹۹۹: ۱۶۴) هستند. به این دلیل است که در این قبیل موارد نظامی نشانه‌ای نیاز است تا بستر لازم برای انتقال اندیشه، رمزگشایی و تفسیر را فراهم کند. در ادامه خواهیم دید که تلقی شوتز در باب نشانه چگونه متأثر از دریافت‌های خاص او در باب آگاهی و رابطه بینافردی است. هم‌چنین خواهیم دید که تلقی وی در این باره هم‌چنان متأثر از مفهوم بازنمایی به معنای هوسرلی آن است.

۲.۳. تلقی شوتز در باب انواع نشانه‌ها

شوتز بر اساس اینکه تجربه آگاهی به طور عام در چه سطحی بازنمایی می‌شود؛ یعنی بر اساس اینکه پیدایی نشانه در سطح فردی به پایان می‌رسد یا موضوعی بینافردی است، نشانه‌شناسی خود را به طور کلی مشتمل بر چهار نوع متفاوت از نشانه‌ها می‌داند: نشان، نشان‌گر، نشانه و نماد. در ادامه به بررسی ویژگی‌های هر یک از این موارد می‌پردازیم.

الف) نشان^۳

پیشتر گفتیم که از چشم‌انداز پدیدارشناسی، وضعیت بیوگرافیکی فرد نقطه‌ای است که در میانه آینده و گذشته واقع شده است. بنابراین مؤلفه‌ها یا عناصر موقعیت تاریخی من آن چیزی است که در دسترس من قرار دارد. با این همه وقتی فرد با اتکاء به مؤلفه‌های موجود در «اینک و اینجا» از این نقطه به سوی گذشته جهت‌گیری می‌کند، ممکن است بخش‌هایی از گذشته را به مثابه یک امر واقع تداعی کند. البته گاهی با اینکه مؤلفه‌ای که موجب تداعی چنین پدیداری می‌شود در جهان خارج حاضر است اما ضرورتاً مدلول خاص خود را بازآوری نمی‌کند. برای مثال، علامتی که من در حاشیه یکی از

۱. Interpretational

۲. البته شوتز متعلقات حیطه بازنمایانه را محدود به دیگری یا *Fremderfahrung* نمی‌داند و اساساً هر تجربه استعلایی را به این حوزه مربوط می‌داند. بنابراین پدیدارهایی که در حیطه ادراکی ما بازنمایی می‌شوند ضرورتاً پدیدارهای روانی نیستند، بلکه مشتمل بر آن‌ها هستند. بر این اساس، یک ابژه مادی نیز، در صورتی که مثلاً غایب باشد، می‌تواند متعلق به حوزه بازنمایی باشد. برای بحث در این باره نگاه کنید به (یو، ۱۹۹۹: ۱۵۵-۱۵۶).

۳. Mark

کتاب‌هایم ترسیم کرده‌ام در زمان خود موضوع ویژه‌ای را برایم به یاد می‌آورده است؛ اما اینک پس از گذشت سال‌ها ممکن است با رجوع به آن علامت اصلاً نتوانم مدلول آن را به خاطر بیاورم. بنابراین ما در سطح تجارب فردی خود از میان ابژه‌ها، رویدادها یا واقعیات موارد خاصی را انتخاب می‌کنیم که از طریق آن‌ها و بر حسب پاره‌ای از تداعی‌هایی فردی به مدلولی خاص پی می‌بریم. به همین دلیل است که شوتز تأکید می‌کند آن‌چه از طریق این سازکار بازآوری می‌شود در حیطه اندریافتی وارد نمی‌شود، چرا که درک ابژه در این حالت به صورت بی‌واسطه صورت نمی‌پذیرد و در حقیقت مستلزم بازنمایی است. اما آیا همان طور که شوتز مدعی است، می‌توان هر امر بازنمایی شده‌ای را نشانه به شمار آورد؟

شوتز در پاسخ به این پرسش مفهوم جدیدی را تحت عنوان «نشان» مطرح می‌کند. نشان به معنای عام آن نوعی نشانه محسوب می‌شود، اما با مفهوم خاص نشانه یکی نیست. در واقع، در اندیشه شوتز، «نشان از ساده‌ترین اشکال بازنمایی است که ماهیت «یادآورانه»^۱ یا «تذکاری»^۲ دارد» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۱۰) و فرق اساسی آن با نشانه در این است که نشان در سطح فردی پدیدار می‌شود و بر خلاف نشانه که متوجه روابط بینافردی و ارتباط است، نشان اساساً محدود به دلالت^۳ است. تفاوت جالب توجهی که شوتز تأکید چندانی بر آن نکرده این است که با اینکه رابطه نشان و موضوع نشان‌داده شده اساساً رابطه‌ای دلخواهی است، اما به هیچ وجه قراردادی نیست. این در حالی است که روابط دال و مدلول در نشانه به واسطه ماهیت اجتماعی آن اساساً قراردادی است.

یکی دیگر از موضوعاتی که شوتز در باب نشان مطرح کرده است تعلق نشان و موضوع نشان‌داده شده به ساحت تفسیری است (همان، ۳۱۰). اهمیت این موضوع زمانی آشکار می‌شود که بحث سوسور را در باب ویژگی انتزاعی دال و مدلول به خاطر بیاوریم. در واقع، سوسور معتقد است نه دال و نه مدلول هیچ کدام به جهان مادی تعلق ندارند، بل که هر دو آن‌ها ماهیت غیرمادی و انتزاعی دارند (ر.ک. سوسور، ۱۹۵۹: ۶۵-۷۱). با این همه، از آنجایی که به زعم سوسور رابطه دال و مدلول در نشانگی رابطه‌ای قراردادی است، این امکان وجود دارد که نشانه در بافت اجتماعی تثبیت شود؛ اما همان طور که گفتیم ماهیت فردی نشان و تعلق آن به ساحت تفسیری باعث می‌شود که زمینه زیستی فرد در تفسیر نشان نقش کلیدی داشته باشد. به بیانی ساده‌تر، تفسیری که فرد از نشان به دست می‌دهد الزاماً به تجربیات فردی وی بستگی دارد و بنابراین چنانچه فرد دیگری با این نشان مواجه شود، یا از اساس آن را به حیطه تفسیری خود وارد نمی‌کند یا در صورتی که بر اساس آرای شوتز به گزینش و انتخاب آن تمایل نشان دهد، تفسیری که از آن به دست می‌دهد الزاماً با تفسیر فرد دیگر مطابقت ندارد. برای مثال، یک قطعه عکس نیمه‌سوخته که در کنار بخاری افتاده است ممکن است به صورت کاملاً دلخواهانه عشقی فراموش شده را برای من بازآوری کند؛ اما همین عکس یک پلیس آگاهی را به سرنخ ماجرای یک قتل رهنمون می‌شود. بر این اساس هیچ رابطه طبیعی بین نشان و موضوع آن وجود ندارد.

ب) نشان‌گر^۴

۱. Mnemonic

۲. Subject reminder

۳. برای فهم تفاوت نشانه‌شناسی دلالت و ارتباط نگاه کنید به مکاریک، ۱۳۸۳: ۳۲۶

۴. Indicator

در تبیین ویژگی‌های نشان‌گر شوتز به طور کلی به دو خصیصه بنیادی اشاره می‌کند. به زعم وی، رابطه بین نشان‌گر و نشان‌داده شده، بر خلاف نشان، «رابطه‌ای علی و انگیزشی است» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۱۱)؛ مانند رابطه‌ای که بین دود و آتش وجود دارد. به نظر می‌رسد آنچه شوتز تا اینجا در باب نشان‌گر مطرح می‌کند با تلقی پرس درباره‌نمایه^۱ یکی است. پرس با تقسیم نشانه به شمایل، نماد و نمایه تأکید می‌کند که وقتی رابطه دال و مدلول یا به تعبیر خود وی رابطه بازنمون و موضوع رابطه علی باشد نشانه مورد نظر نمایه محسوب می‌شود (پیرس، ۵۸-۱۹۳۱: ۲-۵۴/۵۳)؛ البته شوتز خصیصه دیگری نیز برای نشان‌گر بر می‌شمارد که بیانگر وجود تفاوت کیفی بین تلقی وی با تلقی پرس است. در واقع، او تأکید می‌کند که رابطه علی بین نشان‌گر و نشان‌داده شده به تعبیر معناشناختی همواره تیره^۲ است. بر این اساس، چنان‌چه به شکل تحقیقی به رابطه بین این دو تصریح شود، موضوع از بحث نشان‌گر-که به مبحث بازنمایی مربوط می‌شود- فاصله می‌گیرد و به مباحث مربوط به استنتاج منطقی وارد می‌شود؛ مانند دیدن رد پای خرس و پی بردن به وجود خرس در اطراف.

در باب ویژگی مشترک نشان‌گر و نشان، همین بس که یادآور شویم نشان‌گر نیز فاقد ویژگی بینافردی است و بنابراین در سطح دلالت به پایان می‌رسد. بر این اساس، نشان‌گر در دایره بررسی‌های نشانه‌شناسی ارتباط قرار نمی‌گیرد. البته تأکید کنیم که نشان‌گر مانند نشان ذیل مبحث بازنمایی مطرح می‌شود؛ یعنی نشان‌گر به خودی خود به عنوان مؤلفه‌ای مستقل مطرح نیست و بررسی آن به عنوان مؤلفه‌ای مستقل در طرح‌واره اندریافتی به معنای تقلیل آن به موضوع شناخت‌شناسی است. به این ترتیب، «نشان‌گر برای اینکه بتواند در سطح دلالت مطرح شود باید آن را به لحاظ ماهوی به حوزه بازنمایی مربوط دانست» (همان‌جا). در واقع، شوتز معتقد است نشان‌گر یکی از اشکال بازنمایی است که آن را می‌توان به مثابه «محرکی پراگماتیک تبیین کرد که فرد به واسطه آن می‌کوشد با جهان خویش به هماهنگی و توافق برسد» (همان، ۳۱۲).

در خاتمه این بحث ذکر این نکته خالی از فایده نیست که با توجه به رابطه تیره نشان‌گر و نشان‌داده شده و تمایز این رابطه از استنتاج منطقی و تعلق آن به سطح فردی باعث می‌شود که تفسیر آن منوط به تجربه زیستی فرد باشد و در نتیجه شرط توافق اجتماعی در باب آن قراردادی نبوده و منوط به مشابهت تجربه زیستی فرد است.

ج) نشانه^۳

شوتز از میان الگوهای موجود نشانه‌شناسی الگوی سه‌وجهی را بیشتر می‌پسندد. او با اندکی تغییر در این الگو؛ یعنی با تصریح به جایگاه سوژه، تفسیرگر را به عنوان یک شاخص کلیدی در الگوی خود وارد می‌کند. در حالی که پرس مؤلفه تفسیر را در معنایی کاملاً متمایز از تفسیرگر به کار می‌بندد و شدیداً تأکید می‌کند که منظور وی از مؤلفه تفسیر به هیچ وجه متوجه تفسیرگر نیست (پیرس، ۵۸-۱۹۳۱: ۲-۲۲۸). به هر ترتیب، الگوی شوتز شامل سه مؤلفه می‌شود: **نشانه**، **موضوع** و **تفسیرگر**. بدیهی است حضور مؤلفه‌ای مانند تفسیرگر در این الگو متلازم با نگرش پدیدارشناختی وی است؛ چراکه از این

۱. Index

۲. Opaque

برای بحث درباره کلمات تیره یا شفاف از منظر معناشناسی نگاه کنید به باطنی، ۱۳۹۰.

۳. Sign

منظر رابطه بینافردی در برقراری و تداوم ارتباط اهمیتی بنیادی دارد و چنانچه قرار باشد بازنمایی جهان خارج، پدیدارها و ابژه‌ها به سطح فردی محدود نشود و به دایره تعامل‌های بینافردی وارد شود، موضوع دلالت صرف در نشانه‌شناسی محل اشکال است و الگوی نشانه‌شناسی باید به نوعی طراحی شود که بتواند موضوع ارتباط را نیز از طریق روابط بینافردی تبیین کند. بر این اساس، الگوی شوتز، بر خلاف الگوهای ساختارگرایانه، که ماهیت ضدانسان‌گرا و ضد سوژه‌محوری دارند (ر.ک. مهرگان: ۱۳۹۴)، جایگاهی خاص برای سوژه تفسیرگر در نظر می‌گیرد و به همین سبب الگویی سوژه‌محور به شمار می‌آید.

از پی آمدهای منطقی قول به چنین جایگاهی یکی این است که رابطه بین نشانه و موضوع رابطه‌ای صلب و ایستا نیست. به بیانی ساده‌تر، در تفکر ساختارگرایان بین دال و مدلول رابطه‌ای قراردادی و دلخواهی برقرار است. بنابراین رابطه‌ای که دال و مدلول را به یکدیگر پیوند می‌دهد رابطه «دلالت» است. اما در تفکر پدیدارشناختی، این تفسیرگر است که دال و مدلول را به یکدیگر پیوند می‌زند، و به همین سبب ممکن است وجه التفاتی آگاهی تفسیرگر اساساً به سوی نشانه جهت‌گیری بکند یا نکند. به همین دلیل، از این چشم‌انداز، یک نشانه نمی‌تواند همواره به عنوان یک نشانه محسوب شود مگر اینکه فرد یا گروه اجتماعی خاصی این گونه انتخاب کرده باشند. در همین راستا است که شوتز به پیروی از برگسون^۱ تأکید می‌کند که «آنچه برای یک فرد، یا یک گروه اجتماعی خاص، به مثابه نشانه عمل می‌کند ممکن است برای فرد یا گروه اجتماعی دیگری فاقد رابطه دلالتی باشد» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۰۱). البته به زعم شوتز دامنه آزادی‌های تفسیرگر به حدود خاصی محدود است. طرح مبحث «آزادی در عین محدودیت» از عواقب نظری این اندیشه است که سوژه انسانی از سویی در وضعیت پیشاهستی شناختی قرار دارد و بنابراین الزاماً موضوعی متعین - و نه سوژه‌ای تعیین‌کننده - به شمار می‌رود، و از سویی دیگر به طور همزمان فرد با استعانت از وجه التفاتی آگاهی به سوی موضوع آگاهی این آزادی را دارد که بنابه نوع جهانی که در آن به سر می‌برد، واقعیات را برگزیند و بدان‌ها اعتبار بخشد.

یکی دیگر از پی آمدهای این تلقی مستقیماً به این پرسش مربوط می‌شود که آیا در یک رابطه نشانه‌شناختی که بر اساس آن «الف» به «ب» دلالت می‌کند، رابطه بین این دو مؤلفه، یک رابطه یک‌سویه است یا دوسویه؟ برای نمونه، در رابطه «دود-آتش» این دود است که به وجود آتش دلالت می‌کند، یا آتش است که به وجود دود دلالت می‌کند^۲، به بیانی دیگر، آیا تفاوتی وجود ندارد بین اینکه کدام عنصر را به عنوان نشانه و کدام یک را به عنوان موضوع نشانه انتخاب کنیم؟ و چنانچه تفاوتی متصور است این کار بر اساس چه موازینی شکل می‌گیرد؟

در پاسخ به این پرسش، همان‌طور که سوزان لانگر^۳ در *کلیدی نو برای فلسفه*^۴ مطرح می‌کند، برای اینکه بتوان بین نشانه و موضوع آن تمایز قایل شد نیازمند آن هستیم که عنصر سومی را به نام تفسیرگر وارد الگوی نشانه‌شناسی کنیم.

۱. Henri Bergson

۲. ساختارگرایی به خاطر کنار گذاشتن سوژه انسانی از موضوع دلالت به ناچار باید به این نتیجه قانع باشد که در یک رابطه دلالتی نشانه و موضوع آن ثابت نیستند و مدام می‌توان یکی را به عنوان دال برای دیگری تلقی کرد. برای آشنایی از لوازم و عواقب چنین استدلال‌هایی نگاه کنید به مهرگان، ۱۳۹۴.

۳. Susanne Langer

۴. A new key to Philosophy

با این حساب، تمایز بین مؤلفه‌های فوق به سادگی آشکار می‌شود. در حقیقت، این تفسیرگر است که با جهت‌گیری به سوی نشانه؛ یعنی آن‌چه با سهولت بیشتری در دسترس قرار می‌گیرد، موضوع نشانه را تبیین می‌کند (لانگر، ۱۹۵۴: ۷-۴۶). بر این اساس، برای تفسیرگر موضوع نشانه به هر دلیل جذابیت بیشتری از خود نشانه دارد و به همین سبب حیثیت التفاتی آگاهی در اصل متوجه آن است، اما آن‌چه عجزاً در دسترس آگاهی قرار دارد نشانه است و بنابراین سهل‌الوصول‌تر است. البته شوتر در پاسخ به این پرسش، ضمن اینکه بر جایگاه مؤلفه تفسیرگر تأکید می‌کند، در این خصوص استدلال‌های بدیع‌تری نیز به دست می‌دهد. در واقع، شوتر با به کارگیری طرح‌واره‌های بازنمایی هوسرل، اعلام می‌دارد که در تبیین رابطه نشانه و موضوع آن «اولاً باید به این نکته توجه داشته باشیم که در فرآیند بازنمایی بر اساس کدام طرح‌واره عمل می‌کنیم؛ یعنی به کدام یک از طرح‌واره‌های ارجاعی، بازنمایانه، اندریافتی و تفسیری متکی هستیم و دوم این که در طرح‌واره‌ای که برگزیده‌ایم تفسیر چه جایگاهی دارد (شوتر، ۱۹۶۲: ۳۰۲). بر اساس همین استدلال است که شوتر نشانه‌های طبیعی و دلخواهی را از یکدیگر تفکیک می‌کند. در واقع، به زعم وی، در نشانه‌های طبیعی طرح‌واره‌ای که متوجه موضوع نشانه است با طرح‌واره بازنمایانه که متوجه خود نشانه است بر یکدیگر مطابق هستند؛ در نتیجه، در این حالت طرح‌واره تفسیری به طور ضمنی مفروض تلقی می‌شود، اما در نشانه‌های دلخواهی یا قراردادی این طرح‌واره تفسیری است که به عنوان نظام بنیادین ارجاع استخدام می‌شود.

باری، شوتر با تکیه بر طرح‌واره‌های بازنمایی موضوع نشانه‌شناسی و مؤلفه‌های آن را به دقت کاویده است. به همین سبب، او ملاحظات خاص خود را در باب اصول تغییرات ساختاری در روابط نشانه‌ای داراست و معتقد است در یک رابطه نشانه‌ای که متوجه بازنمایی است تغییراتی بنیادی روی می‌دهد که بی‌توجهی بدان باعث کج‌فهمی ذات نشانه و خلط حدود و ثغور آن با موضوعاتی چون نماد، نشانگر و نشان می‌شود. به همین منظور، در ادامه اصول ارایه شده توسط شوتر را بررسی می‌کنیم.

اصل اول: بی‌ارتباط بودن حامل

در یک رابطه استوار بر دلالت که به موجب آن «الف» به «ن» دلالت می‌کند، مؤلفه «الف» به عنوان بازنماینده و مؤلفه «ن» به عنوان بازنموده به شمار می‌رود. بر حسب این رابطه، گاهی رابطه مشابهی پدید می‌آید که به موجب آن «ب» به «ن» دلالت می‌کند. در این صورت، اگر دو رابطه مذکور به طور هم‌زمان فعال باشند و همان‌طور که «الف» موجب بازنمایی یا احیاء «ن» می‌شود، «ب» نیز به همین ترتیب «ن» را در ذهن فرد برانگیزد و به خاطر بیاورد آن‌گاه بین «الف» و «ب» رابطه ترداف-به معنای عام آن- برقرار می‌شود. اما گاهی اوقات، رابطه جدید به جای رابطه قبلی قرار می‌گیرد و رابطه پیشین به نحوی فراموش می‌شود. در این حالت، حامل قابلیت خود را برای احیای مدلول از دست می‌دهد و در نتیجه پیوند دلالتی قطع می‌شود؛ جالب است که شوتر در تبیین این نکته حروف مقطعه قرآنی را مثال می‌زند (همان، ۳۰۴).

اصل دوم: تغییر معنایی در بازنمایی

در یک رابطه استوار بر دلالت گاهی همان‌طور که «الف» به «ن» دلالت می‌کند، «ب» نیز به «ن» دلالت می‌کند. بدیهی است که در این حالت مدلول به مثابه موضوع یا اثره بازنمایی یکسان می‌ماند، اما مؤلفه «الف» و «ب» به مثابه بازنماینده - برخلاف مورد پیشین - ضرورتاً مترادف نیستند. در واقع، بر حسب این رابطه، با اینکه مدلول یکسان می‌ماند، اما ارزش

مفهومی «الف» و «ب» یکسان نیست. برای مثال، مدلول «فاتح ینا» و «مغلوب واترلو» از منظر دلالت مصداقی یکسان است، اما دلالت مفهومی این دو ترکیب متفاوت است. موضوعی که شوترز به این صورت مطرح می‌کند، در معناشناسی (ر.ک. صفوی، ۱۳۹۲: ۷۰) دنبال می‌شود.

اصل سوم: انتقال مجازی

این اصل دقیقاً برعکس اصل بی‌ارتباطی نسبی است. در این حالت، مؤلفه «الف» به طور هم‌زمان دو یا چند مدلول متفاوت «ن»، «و»، یا «ه» را بازنمایی می‌کند. در چنین حالتی دو امکان پیش می‌آید: یکی اینکه، به طور هم‌زمان هر دو رابطه فعال است؛ یعنی از سویی «الف» به «ن» دلالت دارد و از سویی دیگر الف به «و» یا «ه» دلالت می‌کند. شوترز این رابطه را «عامل‌پیدایی بسیاری از صنایع لفظی و بلاغی مانند ایهام؛ چندمعنایی و غیره می‌داند» (شوترز، ۱۹۶۲: ۳۰۵). دُدیگر اینکه، رابطه نخست محو، مبهم یا فراموش می‌شود، اما رابطه دوم پویا و فعال می‌ماند. شوترز این حالت را «عامل تغییر معنایی» (همان‌جا) تلقی می‌کند. موضوع تغییر معنایی را به سهولت می‌توان در مطالعه در زمانی^۱ زبان دید. برای نمونه، لفظ «زمان» در متون کهن به دو معنا به کار می‌رود، یکی معنای معمول آن و دیگری به معنای مرگ. اما امروزه گسست یکی از روابط فوق‌منتهی به فراموشی معنای مذکور- در کاربرد عام- شده است و بنابراین لفظ زمان صرفاً در معنای معمول آن کاربرد دارد.

د) نماد

به زعم شوترز، من در جهانی زندگی می‌کنم، که چه به لحاظ زمانی و چه به لحاظ مکانی، تماماً در دسترس من نیست (شوترز، ۱۹۶۲: ۳۲۹). در واقع، جهان هستی از واقعیت زندگی هر روزه من فراتر می‌رود. برای مثال؛ جهان هستی پیش از من بوده و بعد از من نیز خواهد بود و از این دو ساحت، هیچ کدام در دسترس اراده و اختیار من قرار نمی‌گیرد. به همین منوال، آفق‌های ناپیدای کهکشان‌ها و آسمان‌ها در دایره موقعیت هستی‌شناختی من قرار نمی‌گیرند و از آن فراتر می‌روند. البته، جهان پیرامون من یا جهانی که در حوزه زمانی-مکانی من قرار دارد نیز گاهی در ید قدرت و اراده من قرار نمی‌گیرد مانند ستارگان و سیارگان آسمان که مرا یارای دست‌بردن در نظام آن‌ها نیست. با این همه، شوترز تأکید می‌کند که بشر مجهز به «تمهیداتی شناختی است که با اتکاء به آن می‌تواند پدیدارهایی را که از زندگی هر روزه او فراتر می‌روند درک کند» (همان، ۳۳۱). این تمهیدات، در حقیقت، قابلیت آن را دارند که معنای این نظام‌های برتر را از طریق ارجاع بازنمایانه^۲ و با استفاده از فرایند نمادسازی در حوزه ادراکی فرد شکل دهند.

به این ترتیب، برای پی بردن به معنای جهان‌هایی که از دسترس زمانی-مکانی من خارج است با چند اصل سروکار داریم. نخست موضوع بازنمایی یا ادراک غیرمستقیم و باواسطه هستی است که پیشتر بدان اشاره شد. دُدیگر موضوع نظام‌های برتر است که مشتمل بر حوزه‌هایی است که از حیطه ادراک مستقیم من خارج است. و در نهایت فرایند نمادسازی است که موضوع این بخش از پژوهش ما است.

۱. Diachronic

۲. Apresentational reference

شوتز در تبیین نماد، با تکیه بر طرح‌واره‌های ادراکی هوسرل، این گونه می‌گوید:

نماد نوعی ارجاع بازنمایانه از یک نظام برتر است که در آن دو مؤلفه وجود دارد: بازنماینده^۱ و بازنموده^۲. مؤلفه بازنماینده یک آبژه، واقعیت، یا رویداد است که در واقعیت زندگی روزمره من یافت می‌شود؛ در حالی که مؤلفه بازنموده به ایده یا مفهومی اشاره می‌کند که از تجارب زندگی هرروزه من فراتر می‌روند (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۳۱).

همان‌طور که از تعریف شوتز بر می‌آید فراشد^۳ نمادسازی مشتمل بر رویارویی دو جهان متفاوت است که در طول یکدیگر قرار می‌گیرند؛ یکی جهان هرروزه و معمول فرد و دیگری، به تعبیر یاسپرس، جهان متافیزیکی است که از تجربه معمول فرد فراتر می‌رود. در نتیجه، شکل‌گیری نماد مبتنی بر پذیرش وجود دو نظام متفاوت است که به لحاظ ماهوی با یکدیگر تفاوت دارند: نظام برتر هستی و نظام معمول هستی. بر این اساس، امر متعالی یا «هستی برتر تنها از طریق نماد آشکار می‌شود» (یاسپرس، ۱۹۵۹: ۴۹). البته نماد، چنان‌که گفتیم، متعلق به واقعیات زندگی هرروزه فرد است و از میان آن‌ها برگزیده می‌شود؛ بنابراین از عواقب منطقی این طرز تلقی این است که هستی و مافیها به طور کلی به مثابه نماد تلقی می‌شوند و در نتیجه هستی کتاب رمزی است که از طریق آن می‌توان حقیقت غایی را شهود کرد. یاسپرس با اتخاذ چنین موضعی است که می‌گوید «نماد، در واقع، به مثابه انضمامی کردن کتاب رمز هستی است؛ کتابی که به صورت اندیشه و بیان بشری عینی و متجسد شده است و رویارویی با آن در مواقعی به منزلت مواجهه با امر متعالی است» (همان، ۱۳). بنابراین به ضرس قاطع می‌توان گفت تمایز صریحی که شوتز بین نشانه و نماد قایل شده است مبتنی بر درک این واقعیت است که در نماد، برخلاف نشانه، موضوع بازنمایی نه تنها مستقیماً در دسترس آگاهی قرار نمی‌گیرد، بل که در واقع به نظامی متعالی تعلق دارد که از حیطة ادراکی فرد فراتر می‌رود. در ادامه، خواهیم دید که خصایص بازنمایی نمادین از دیدگاه شوتز کدام است.

*

لازم به ذکر است که بازنمایی نمادین از دیدگاه شوتز صرفاً به نمادهای ادبی، اسطوره‌ای، یا مذهبی محدود نمی‌شود. وی همانند ارنست کاسیرر^۵ و سوزان لانگر معتقد است که شاخصه اصلی بازنمایی نمادین، بازنمایی نظام برتر معنایی از طریق مؤلفه‌های مادی است و «این سازکار در ریاضی، فیزیک نظری، فلسفه، سیاست و هنر نیز به طور عام نمود می‌یابد» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۳۷). بر این اساس، شوتز معتقد است خصایص بازنمایی نمادین را می‌توان در چهار مورد زیر خلاصه کرد.

۱. Appresenting

۲. Appresented

۳. Process

۴. اندکی تأمل در اظهارات شوتز و یاسپرس معلوم می‌دارد که چنین تعریفی در باب نماد تا چه میزان متأثر از متون مقدس مسیحی و موضوع تجسد است. در تعریف مسیحیت از تجسد آمده است که کلمه ازلی خدا در عیسای انسان تجسم یافت. بنابه این تصور، پیام ازلی و غیرمخلوق خدا به صورت جسم درآمده و به شکل عیسای انسان در هستی پدیدار شده است. به بیانی دیگر، عیسی تجسم وحی خدا بوده است» (میشل، ۱۳۷۷: ۶۶).

۵. Ernst Cassirer

الف) بازنمایی نمادین، درست مانند نشانه، مبتنی بر طرح‌واره بازنمایانه است که در ضمن آن یک پدیدار، نه به شکل بی‌واسطه که اساساً از طریق مؤلفه‌ای واسطه‌ای بر آگاهی عرضه می‌شود.

ب) در بازنمایی نمادین دو مؤلفه وجود دارد: بازنماینده و بازنموده. یاسپرس معتقد است اصالت بازنمایی نمادین زمانی پدیدار می‌شود که بازنماینده یا نماد، نماد چیزی باشد که به شکل دیگری جز نماد قابل حصول نباشد (به نقل از شوتز، ۱۹۶۲: ۳۳۲). به بیانی ساده‌تر، وقتی تصویر، نشانه، تمثیل یا نماد موضوعی را بازنمایی می‌کند؛ پرسش این است که آیا آن چیزی که در قالب این تمهیدات بازنمایی می‌شود خود به شکل بی‌واسطه و عینی قابلیت آن را داراست که بر آگاهی عرضه شود یا خیر؟ در پاسخ به این پرسش دیدیم که نشانه با اینکه متوجه ادراک غیرمستقیم پدیدارهایی است که خارج از دسترس آگاهی قرار می‌گیرند، اما موضوع آن به خودی خود متعلق به یک نظام برتر معنایی نیست. اما نماد اساساً متوجه نظامی متعالی است که در دایره امکانات ادراکی فرد قرار نمی‌گیرد و بنابراین یک نماد، زمانی نمادی اصیل به شمار می‌رود که بازنموده یا امر بازنمایی شده راهی نداشته باشد جز اینکه «به طور بلافصل و بی‌واسطه در نماد حضور یابد». [به همین دلیل است که] در نماد نمی‌توان نمود و بود را از هم تفکیک کرد» (یاسپرس، ۱۹۵۹: ۵۶).

بر اساس دو اصل فوق، نماد واسطه‌ای است که امکان تجسد حقیقتی را فراهم می‌آورد که به هر دلیل امکان ادراک بی‌واسطه آن میسر نیست. با این همه، بر اساس قواعد سه‌گانه‌ای که در بخش نشانه مطرح شد، ممکن است در نظام دلالتی نماد نیز تغییراتی صورت بگیرد. پس می‌توان انتظار داشت که بر اساس اصل «بی‌ارتباط بودن حامل» دال دیگری جایگزین دال مفروض شود. به همین منوال، در فراشد بازنمایی بر اساس اصل «تغییر معنایی» معنا متحمل تغییرات بنیادینی می‌شود و در نهایت بر اساس اصل «انتقال مجازی» شبکه دلالتی نماد به ابهام یا چندمعنایی منتهی می‌شود و در نتیجه تأویل نماد را با دشواری بیشتری روبه‌رو می‌سازد.

ج) یکی دیگر از خصیصه‌هایی که شوتز برای بازنمایی نمادین برمی‌شمارد بر فهم وی در باب طرح‌واره‌های بازنمایی استوار است. همان‌طور که به اجمال اشاره شد، طرح‌واره‌های بازنمایی به چهار نوع تقسیم می‌شوند: ارجاعی، بازنمایانه، اندریافتی و تفسیری. شوتز بر این اساس در بیان خصیصه سوم بازنمایی نمادین تأکید می‌کند که «ساختار پیچیده درونی روابط نمادین مستلزم آن است که در یک بازنمایی اصیل یکی از طرح‌واره‌ها به عنوان طرح‌واره غالب و مسلط قرار می‌گیرد و بقیه آن‌ها صرفاً به شکل دلبخواهی و محتمل بروز و ظهور می‌یابند» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۳۸). این بدان معناست که افراد درگیر در تعامل اجتماعی ممکن است، به فرض مثال، طرح‌واره ارجاعی یکسانی را اتخاذ کرده باشند، اما در شکل‌دهی بدان الزاماً از طرح‌واره تفسیری مشابهی بهره‌نگیرند. بدیهی است در این حالت، بازنمایی ارجاعی مسلط و سایر طرح‌واره‌ها محتمل و دلبخواهی خواهد بود. برای روشن شدن این موضوع مثالی را از زبان شوتز و با اندکی تغییرات نقل می‌کنیم: احزاب و فرقه‌های سیاسی را در یک کشور تصور کنید. وقتی آن‌ها در باب میهن سخن می‌گویند الزاماً به دایره جغرافیایی خاصی اشاره دارند؛ اما آیا می‌توان پذیرفت که همگی آن‌ها در تأویل مفهوم میهن به یکسان عمل می‌کنند؟

د) شوتز به پیروی از ویلیام جیمز^۱ معتقد است آنچه ما واقعیت تلقی می‌کنیم به سطوح متعددی تعلق دارد؛ یا به بیانی ساده‌تر، «واقعیت متکثر و چند لایه است» (توسلی، ۱۳۶۸: ۲۰). بر این اساس، فرد واقعیت را «در چندین نظام هم‌زمان رقیب» (شوتز، ۱۹۶۲: ۳۳۹) برمی‌سازد؛ یعنی بسته به اینکه فرد، به تعبیر جیمز در کدام جهان خرد^۲ یا به تعبیر شوتز در کدام «جهان محدود معنایی» (همان، ۲۳۲) به سر می‌برد، اشکال بازنمایی نمادین متناسب با آن حوزه را شکل می‌بخشد یا تفسیر می‌کند. برای مثال بازنمایی‌های نمادین در جهان هنر، جهان علم و جهان روزمره خصیصه‌های خاص خود را داراست. به هر روی، بحث درباره واقعیت متکثر و نحوه شکل‌گیری نماد در جهان‌های محدود معنایی خود می‌تواند موضوع پژوهش مستقلی باشد و امکان بحث و تفحص بیشتر در این مختصر نمی‌گنجد به همین میزان بسنده می‌کنیم و در پایان این بخش صرفاً یادآور می‌شویم که نظریه بازنمایی نمادین به زعم بسیاری از مفسرین آرای وی «یکی از بنیادی‌ترین بخش‌های نظریه شوتز در باب زیست-جهان به شمار می‌رود و قابلیت آن را دارد که در تفسیر هرمنوتیکی پدیدارها- اعم از پدیدارهای زیبایی‌شناختی- به کار بسته شود» (درهر، ۲۰۱۴: ۲۴۵).

۴. نتیجه‌گیری

بررسی موضع پدیدارشناختی شوتز در باب نماد بیانگر آن است که نماد در چارچوب تفکر وی به هیچ‌رویی اصطلاحی عام نیست که معادل یا هم‌ارز با نشانه به شمار آید، بلکه اساساً از آن متمایز است. در واقع، بر اساس تحلیلی که شوتز به دست می‌دهد، نماد یکی از اشکال بازنمایی محسوب می‌شود که خصیصه‌های خاص خود را داراست. به این ترتیب، آنچه موجب می‌شود شوتز نماد را گونه‌ای متفاوت با سایر اشکال بازنمایی- اعم از نشان، نشان‌گر، نشانه- به حساب آورد به شرح زیر است:

- ۱- نماد اساساً زمانی شکل می‌گیرد که امر بازنمایی شده پدیداری متعلق به نظامی برتر از جهان معمول باشد.
- ۲- پدیداری که به زعم شوتز از تجربه معمول فراتر می‌رود در نهایت از طریق تجسد و عینیت‌یافتن در نظام این جهانی بروز و ظهور مادی پیدا می‌کند.
- ۳- تجسد پدیدار مورد نظر در قالب نماد، از نظر شوتز، به این معناست که امر بازنمایی شده راهی جز «بازنمایی از طریق نماد» ندارد و بنابراین نماد به لحاظ پدیدارشناختی مستلزم آن است که به تعبیر یاسپرس بود و نمود در آن قابل تفکیک نباشد و به بیانی ساده‌تر نماد محل تلاقی و امتزاج بود و نمود باشد.
- ۴- اصول نشانه‌شناختی حاکم بر نشانه که در بخش مطرح شده است، همگی در مورد نماد نیز اعمال می‌شوند و به همین سبب تفسیر آن را دچار دگرگونی، دشواری و ابهام می‌کند.

به این ترتیب، بنابر استدلال‌هایی که در این پوهش بررسی شد، می‌توان گفت که فرضیه مطروحه در این پژوهش مبنی بر اینکه «در تحلیل پدیدارشناختی نماد در معنای عام آن مطرح نمی‌شود» اثبات می‌شود و شوتز در این باب چارچوب نظری خاص خود را داراست. چارچوبی که با اتکاء بدان، او به این نتیجه می‌رسد که نماد اساساً از نشانه متمایز است.

۱. William James (۱۸۴۲-۱۹۱۰)

۲. Sub-universe

منابع فارسی

آفاحسینی، حسین و خسروی، اشرف. (۱۳۸۹). «نماد و جایگاه آن در بلاغت فارسی»، در **بوستان ادب**، سال دوم، شماره ۴، تابستان، صص ۱-۳۰.

باطنی، محمدرضا. (۱۳۹۰). «کلمات تیره و شفاف: بحثی در معنی‌شناسی»، در مجله **بخارا**، سال چهاردهم، شماره ۸۱، تیر و خرداد، صص ۳۰-۳۹.

توسلی، غلام‌عباس. (۱۳۶۸). «پدیدارشناسی و جامعه‌شناسی پدیدارشناسانه»، در **نامه علوم اجتماعی**، جلد ۱، شماره ۲، بهار، صص ۱-۳۴.

دارتیک، آندره. (۱۳۷۶). **پدیدارشناسی چیست؟**، [ترجمه] محمود نوالی، تهران: سمت.

دومن، پل. (۱۳۷۳). «تمثیل و نماد»، [ترجمه] میترا رُکنی، در **ارغنون**، شماره ۲، تابستان، صص ۷۹-۱۰۰.

صفوی، کوروش. (۱۳۹۲). **درآمدی بر معنی‌شناسی**، تهران: انتشارات سوره مهر.

کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۹). **از دکارت تا لایب‌نیتس**، [ترجمه] غلامرضا اعوانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: سروش.

لوی برول، لوسین. (۱۳۸۹). **کارکردهای ذهنی در جوامع عقب‌مانده**، [ترجمه] یدالله موقن، تهران: هرمس.

مکاریک، ایرنا ریما. (۱۳۸۳). **دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر**، [ترجمه] مهراں مهاجر و محمد نبوی، تهران: نشر آگه.

مهرگان، آروین. (۱۳۸۶). **دیالکتیک نمادها**، اصفهان: نشر فردا.

مهرگان، آروین. (۱۳۹۲). **فلسفه نشانه‌شناسی**، اصفهان: نشر فردا.

میشل، توماس. (۱۳۷۷). **کلام مسیحی**، [ترجمه] حسین توفیقی، قم: مرکز مطالعات ادیان و مذاهب.

منابع انگلیسی

de Saussure, Ferdinand. (۱۹۵۹). *Course in general linguistics*, trans. Wade Baskin, edited by Charles Bally & Albert Sechehaye, New York: The Library of the University of California.

Descartes, René. (۲۰۰۸). *Meditations on First Philosophy with Selections from the Objections and Replies*, Translated with an Introduction and Notes by Michael Moriarty, Oxford: OUP.

Dreher, Jochen. (۲۰۱۴). *Life-World Analysis and Literary Interpretation: On the Reconstruction of Symbolic Reality Spheres*, cited in *Schutzian Phenomenology and Hermeneutic Traditions*, Editors Michael Staudigl, & George Berguno, New York, & London: Springer.

- Frazer, James George. (۲۰۰۹). *The Golden Bough: A Study of Magic and Religion*, Auckland, New Zealand: The Floating Press.
- Freud, Sigmund. (۲۰۱۰). *The Interpretations of Dreams*, Translated from the German and edited by James Strachey, New York: Basic Books.
- Goethe, Johann Wolfgang Von. (۱۹۹۸). *Maxims and Reflections*, translated by Elisabeth Stopp, edited with an introduction and notes by Peter Hutchinson, London & New York: Penguin Books.
- Jaspers, Karl. (۱۹۵۹). *Truth and Symbol*, translated with an introduction by Jean T. Wilde, William Kluback, and William Kimmel, New York: Twayne Publishers
- Langer, Susanne. (۱۹۵۴). *Philosophy in a New Key: A Study in the Symbolism of Reason, Rite, and Art*, New American Library: A Mentor Book.
- Nöth, Winfried. (۱۹۹۰). *Handbook of Semiotics*, Indianapolis: Indiana University Press.
- Peirce, Charles S. (۱۹۳۱-۱۹۵۸). *The Collected Papers of Charles Sanders Peirce*, Editorial Introduction by Deely, John, edited by Hartshorne, Charles and Weiss, Paul (Vols. I-VI) and Burks, Arthur W. (Vols. VII-VIII), Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Rasmussen, David M. (۱۹۷۴). *Symbol and Interpretation*, The Hague: Martinus Nijhoff.
- Ritzer, George. (۲۰۱۱). *Sociological Theory*, New York: McGraw-Hill.
- Schutz, Alfred. (۱۹۶۲). *Collected Papers (I): The Problem of Social Reality*, edited and introduced by Maurice Natanson, The Hague: Martinus Nijhoff.
- Schutz, Alfred. (۱۹۷۶). *Collected Papers (II): Studies in Social Theory*, edited and introduced by Maurice Natanson, The Hague: Martinus Nijhoff.
- Sperber, Dan. (۱۹۷۹). *Rethinking Symbolism*, translated by Alice L. Morton, Cambridge: Cambridge University Press.
- Yu, Chung-Chi. (۱۹۹۹). *Schutz on Life world and Cultural Difference*, cited in *Schutzian Social Science*, Boston and London: Kluwer Academic Publishers.

Phenomenological Analysis of Symbol in Alfred Schutz's Views

Masoud Algooneh Juneghani^۱

^۱. Assistant Professor of Persian language and literature, University of Isfahan

E-mail: m.algone@ltr.ui.ac.ir

Received: 2000/00/00
Accepted: 2000/00/00

Abstract

One of the prevalent terms in the realm of humanities is symbol. It is almost always regarded as a fundamental concept in anthropology, psychoanalysis, hermeneutics and literature. Thus, the analysis of its internal mechanism, along with a discussion of its importance could be found in different fields. However, as far as I know, there is no independent research which holds a phenomenological perspective in analyzing symbol. Accordingly, this article is to provide such an analysis on the basis of Alfred Schutz's viewpoints, himself a celebrated social phenomenologist. Such a research, hence, involves analyzing Schutz's theoretical framework about such issues as consciousness, inter-subjectivity, and appresentation, as well. He has adopted this concept from Husserl and applied it in his explication of the symbol's mechanism. In the end, it is revealed that Schutz's Phenomenological understanding of symbol had its specific preliminaries and consequences.

Keywords

Symbol, Phenomenological Analysis, Alfred Schutz, Consciousness, Inter-subjectivity, Appresentation